



بخش سوّم

بیان

درس ۸

تشبیه

(۱) **دانا** چو **طبله‌ی عطار** است خاموش و هنرنمای.

«گلستان سعدی»

(۲) **بلم آرام چون** قویی، سبکبار

به نرمی بر سر کارون همی رفت

«تولّی»

(۳) **دل** ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد

که **چو سرو پای بند** است و **چو لاله داغ** دارد

«حافظ»

(۴) **روز چو شمعی** به شب، **زودرو و سرفراز**

شب چو چراغی به روز، **کاسته و نیمتاب**

«خاقانی»

(۵) **چون آینه، جان نقش تو در دل بگرفته** است

دل در **سر زلف تو فرو رفته**، **چو شانه** است

«مولوی»

* بار دیگر جمله‌ی اوّل را با دقّت بخوانید و بکوشید به سؤال‌های زیر پاسخ دهید.

۱ – میان «دانا» و «طبله‌ی عطار» چه رابطه‌ای احساس می‌کنید؟

۲ – مقصود سعدی از این پیوند چیست؟

۳ – خصوصیتّ مشترکی که سبب پیوند واژه‌ی «دانا» و ترکیب «طبله‌ی عطار»

می‌شود، چیست؟

۴ - این خصوصیت مشترک در کدام واژه بارزتر و مشخص‌تر است؟

۵ - کدام واژه نشانگر ارتباط «دانا» و «طبله‌ی عطار» است؟

سعدی دو ویژگی انسان دانا را در خور توجه می‌داند؛ «خاموشی و هنرنمایی» اما این دو صفت در انسان دانا عینی و محسوس نیست. از این رو، سعدی در عالم خیال خویش، چیزی را جست‌وجو می‌کند که بارزترین صفت‌های آن «خاموشی و هنرنمایی» باشد و این چیزی جز «طبله‌ی عطار» نیست؛ زیرا هرگز صدایی از آن شنیده نمی‌شود و همواره خاموش است. از طرف دیگر، محتوای آن، درمان دردهاست و خوش‌بوی کننده‌ی مشام‌ها و از این رو «هنرنمایی» است. سعدی پس از یافتن «طبله‌ی عطار» میان آن و دانا ادعای همانندی می‌کند؛ همانندی در خاموشی و هنرنمایی و این همانندی را به وسیله‌ی واژه‌ی «چو» نشان می‌دهد. مقصود او از بیان این همانندی، علاوه بر عینی ساختن ویژگی‌های انسان دانا، ستایش از وی نیز هست. این ادعای همانندی را **تشبیه** می‌نامند.

* قایقی را در نظر بگیرید که به آرامی بر روی رودی روان است. آیا می‌توانید برای این قایق کوچک همانندی خیالی بیابید که «آرام رفتن» آن را به بهترین نحو نشان دهد؟ ممکن است چیزهای زیادی به ذهن شما برسد اما شاعر از مجموعه‌ی آن‌ها، «قو» را برگزیده است. چرا که یکی از آشکارترین صفات این پرنده‌ی زیبا، آرام شنا کردن و آرامش او بر سطح آب است. «شباهت» پیوندی است که شاعر میان «بلم» و «قو» ایجاد کرده و این پیوند را با واژه‌ی «چون» نشان داده است. در این تصویر خیالی «بلم» را **مشبّه** می‌خوانیم؛ زیرا به «قو» مانند شده است. «قو» را **مشبّه‌ی** می‌گوییم؛ زیرا «بلم» به آن «تشبیه» شده است.

«آرام رفتن» بر روی آب، ویژگی مشترک مشبّه و مشبّه‌ی است؛ از این رو **وجه‌شبیه** نام دارد و واژه‌ی **چون** که پیوند شباهت را میان مشبّه و مشبّه‌ی نشان می‌دهد، **ادات تشبیه** نام می‌گیرد.

* به مصراع دوم بیت سوّم دقت کنید.

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد

که چو سروپای بند است و چو لاله داغ دارد

کدام واژه به قرینه‌ی لفظی حذف شده است؟
آیا در این مصراع «ادات تشبیه» وجود دارد؟
ادات تشبیه نشان دهنده‌ی شباهت میان کدام واژه‌هاست؟
در مصراع دوم، چند تشبیه وجود دارد؟
آیا در این تشبیهات وجه شبه ذکر شده است؟

در مصراع دوم، «دل» به دو چیز تشبیه شده است؛ نخست، شاعر آن را در پای بندی به سرو مانند کرده است. او از میان خصوصیات بارز سرو، ویژگی‌ای را ذکر می‌کند که مشبّه (دل) نیز بتواند صاحب آن باشد و گرنه مشبّه به (سرو) ویژگی‌های بارز دیگری نیز دارد که از جمله می‌توان به راست قامتی و سر سبزی مداوم اشاره کرد. راز زیبایی تشبیه نیز در همین نکته است. تشبیه دیگر، ادّعای همانندی میان دل (مشبّه) و لاله (مشبّه به) است. این شباهت با واژه‌ی «چو» بیان شده که ادات تشبیه است. از نظر شاعر، صفت بارز «لاله» در این تشبیه «داشتن داغ» است که به شکل لگّهای تیره رنگ بر گلبرگ‌های آن دیده می‌شود. او با ذکر وجه شبه، مقصود خویش را — که بیان حال مشبّه باشد، — دقیق‌تر و بهتر بیان کرده است؛ زیرا اگر وجه شبه ذکر نمی‌شد، ممکن بود مخاطب وجه شبه‌ی دیگر، — مثلاً سرخ‌رنگی دل و لاله — را سبب تشبیه بداند. غرض شاعر از این دو تشبیه، اغراق در دوستی محبوب است.

* هنگام صبح است. روز بالا می‌آید و شب تا شبانگاهی دیگر با زمین وداع می‌کند.

شاعر برای توصیف آمدنِ روز و رفتنِ شب چنین می‌سراید:

روز چو شمعی به شب، زود رو و سرفراز

شب چو چراغی به صبح، کاسته و نیم‌تاب

در مصراع نخست، روز به شمعی روشن در شب مانند شده است. شمعی که در شب می‌سوزد، هر لحظه بر می‌افروزد و اطراف خود را روشن‌تر می‌سازد و شعله‌های او نیز به سوی آسمان سر می‌کشند؛ از این رو شاعر آن را «زودرو» و «سرفراز» می‌خواند. روز، نیز به هنگام دمیدن چنین است؛ سریع بالا می‌آید و پرتوهای خورشیدش سر به سوی آسمان دارند. در مصراع دوم، شب به چراغی تشبیه شده که در روز می‌سوزد. روشنایی چراغ در

روز چگونه است؟ نور چراغ در روز کم تر از حدّ واقعی آن به نظر می‌رسد و به تعبیر شاعر، «کاسته و نیمتاب» است.

شب به هنگام سپیده دم، دیگر توانی ندارد و از نظر شاعر بهترین چیزی که می‌تواند حال آن را برای مخاطب بیان کند، چراغی افروخته به روز است. شب «مشبه»، چراغ «مشبه به»، چو «ادات تشبیه» و کاسته و نیمتاب «وجه شبه» است.

* در آخرین بیت :

چون آینه، جان‌نقش تو در دل بگرفته است دل در سر زلف تو فرو رفته، چو شانه است
با دو تشبیه روبه‌رو هستیم. در مصراع اول، «جان» به «آینه» تشبیه شده است. «چون» ادات تشبیه و «نقش چیزی را در دل گرفتن» وجه شبه است. مقصود شاعر از این تشبیه، این است که آن‌چه او درباره‌ی مشبه (جان) ادّعا می‌کند ممکن است. او ادّعا کرده که جان (مشبه) نقش محبوب را در دل گرفته است. برای آن‌که این ادّعا با انکار مخاطب روبه‌رو نشود، مشبه را در داشتن چنین حالی به آینه تشبیه می‌کند؛ زیرا بارزترین ویژگی آینه همین است که تصویر چیزها را در خود نمایان می‌کند و گویی نقش آن‌ها را در دل می‌گیرد. علاوه بر این، با تشبیه جان به آینه آن را محسوس می‌سازد و درک آن را برای خواننده ساده‌تر می‌کند.

در مصراع دوم، شاعر «دل» را در فرو رفتن در زلف معشوق، به شانه مانند کرده است. «چو» ادات تشبیه و بیانگر پیوند شباهت است. مقصود شاعر حسی کردن مشبه (دل) و اثبات ممکن بودن صفتی است که برای آن ادّعا کرده است. شاعر ادّعا کرده که دل او در زلف محبوب فرو رفته است و برای آن‌که این ادّعا را ممکن جلوه دهد، آن را به شانه تشبیه کرده که کارش فرو رفتن در زلف است. این تشبیه شاعر، ذهن مخاطب را اقناع می‌سازد. غرض دیگری که شاعر از این تشبیه داشته، اغراق در پیوستگی دل با زلف یار است که این نیز سبب تخیل و برانگیخته شدن عواطف خواننده می‌شود.

با دقت در مثال‌هایی که خواندیم، درمی‌یابیم که تشبیه چهار پایه دارد : مشبه، مشبه به، ادات تشبیه و وجه شبه. مشبه و مشبه به را «طرفین تشبیه» می‌نامند و هیچ تشبیه‌ی را نمی‌توان یافت که طرفین تشبیه در آن نباشند. البته گاه مشبه، به قرینه‌ی لفظی حذف می‌شود؛ یعنی، در

جمله حضور ندارد اما هنگامی که به معنی عبارت توجه کنیم، در معنی حاضر است؛ مانند مثال سوم. در یک تشبیه، ادات و وجه شبه می‌توانند حذف شوند که در درس بعد به آن می‌پردازیم.

تشبیه: ادعای همانندی میان دو یا چند چیز است.
مشبه، مشبه‌به، ادات تشبیه و وجه شبه پایه‌های تشبیه‌اند.
مشبه: چیزی یا کسی است که قصد مانند کردن آن را داریم.
مشبه‌به: چیزی یا کسی است که مشبه، به آن مانند می‌شود.
ادات تشبیه: واژه‌ای است که نشان دهنده‌ی پیوند شباهت است. این واژه می‌تواند، حرف، فعل و ... باشد.
وجه شبه: ویژگی یا ویژگی‌های مشترک میان مشبه و مشبه‌به است.
وجه شبه معمولاً باید در مشبه‌به، بارزتر و مشخص‌تر باشد.
مشبه و مشبه‌به، را طرفین تشبیه می‌نامند. این دو در تمام تشبیهات حضور دارند اما ادات و وجه شبه می‌توانند حذف شوند.
برای فهم یک تشبیه باید به سراغ مشبه‌به رفت که مهم‌ترین پایه‌ی تشبیه است؛ زیرا وجه شبه از آن استنباط می‌شود.
غرض از تشبیه، توصیف، اغراق، مادی کردن حالات و ... است.
راز زیبایی تشبیه در همانندی‌های پیش‌بینی نشده‌ای است که برای انسان کشف می‌کند. این نوع تشبیه که معمولاً مشبه‌به آن از حواس مردم عادی دورتر است، ذهن را با شگفتی، درنگ و تلاش همراه می‌سازد و این تلاش، منشأ لذت هنری است.

۱ - در شعرها و عبارت‌های زیر پایه‌های تشبیه را معین کنید.

ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد ساقی به دور باده‌ی گلگون شتاب کن

«حافظ»

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

«سعدی»

گرت زدست برآید چو نخل باش کریم ورت به دست نیاید چو سرو باش آزاد

«سعدی»

چون شب‌نم اوفتاده بدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

«سعدی»

تو هم چون گل زخندیدن لب‌ت با هم نمی‌آید روا داری که من بلبل، چو بوتیمار بنشینم

«سعدی»

۲ - واژه‌ها و ترکیبات زیر، طرفین تشبیه‌اند. برای هر مشبّه، مشبّه به مناسب انتخاب کنید.

حسود، زندگی، علم، سخن سودمند، باران بهاری، رودخانه، بیمار، چراغ

۳ - بیت زیر را معنی کنید و زیبایی تشبیه آن را توضیح دهید.

میان‌گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد

«حافظ»

۴ - با هر یک از مشبّه‌های زیر یک تشبیه بسازید.

شب، کتاب، عشق، دوست

۵ - با هر یک از مشبّه‌های زیر یک تشبیه بسازید.

دریا، آینه روشن، گل سرخ

۶ - با وجه‌شبه‌های زیر تشبیه بسازید و طرفین تشبیه را در آن نشان دهید.

بخشندگی، پاکی، زیبایی

۷ - درختی را در کویر به اختصار وصف کنید و در توصیف خود سه تشبیه را به کار ببرید.

تشبیه بلیغ

(۱) ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد

ساقی به دور باده‌ی گلگون شتاب کن

«حافظ»

(۲) چودریای خون شد همه دشت و راغ

جهان چون شب و تیغ‌ها چون چراغ

«فردوسی»

(۳) که نیام کوهم^۱ ز صبر و حلم و داد

کوه را کی در رباید تند باد

«مولوی»

(۴) تو سرو جویباری، تو لاله‌ی بهاری

تو یار غمگساری، تو حور دلبایی

«فرخی سیستانی»

(۵) دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی

«حافظ»

* به بیت نخست دقت کنید؛ در مصراع اوّل آن با تشبیهی روبه‌رو هستیم که تمام پایه‌هایش ذکر شده‌اند. «ایام گل» مشبّه، «عمر» مشبّه‌به، «چو» ادات تشبیه و «رفتن» وجه شبه

۱ - این بیت از داستان «اخلاص عمل» از مثنوی مولوی است. قهرمان این داستان و مرجع ضمیر «م» در دو واژه‌ی «نیام و کوهم» علی (ع) است.

است. مخاطب از این تشبیه لذّت می برد؛ زیرا شاعر توانسته است با تصرّفی که در طبیعت کرده و پیوند شباهتی که میان ایّام گل و عمر پدید آورده است، گذران روزگار حکمرانی گل را به بهترین شکل تصویر کند و به تعبیر دیگر، حال مشبّه را به بهترین صورت نشان دهد اما ذهن مخاطب برای فهم این تشبیه به تلاشی نیازمند نیست؛ زیرا پایه های تشبیه همه بیان شده اند.

*** در شاهد دوم با چهار تشبیه روبه رو هستید. دشت و راغ به دریا، جهان به شب و**

تیغ ها به چراغ مانند شده است. شاعر وجه شبه را به عمد نیاورده است تا ذهن مخاطب را به تلاش وادارد که بارزترین صفت مشبّه به اوّل (دریایی از خون) را دریابد و آن گاه به راز همانندی مشبّه و مشبّه به — که سرخ رنگی است، — پی برد. هرچه این تلاش بیش تر باشد، تأثیر تشبیه بیش تر و لذّت خواننده از این صورت خیال افزون تر است. دو تشبیه دیگر نیز این گونه اند. در تشبیه دوم، ذهن باید بارزترین صفت شب (مشبّه به) را بیابد و در عین حال از تناسب این تشبیه با تشبیه بعدی نیز غافل نباشد. کاوش ذهن برای یافتن این پیوندها و رعایت این تناسب ها، سبب لذّت هنری خواننده است و باعث می شود که تشبیه در ذهن او بیش تر تأثیر بگذارد.

نکته ی دیگری که ذهن پس از کندوکاو بسیار آن را درخواهد یافت، تضادی است که در مصراع دوم میان دو وجه شبه وجود دارد؛ زیرا اوّلی، تاریکی و دومی، روشنی است و این نیز از اسباب خیال انگیزی است و عواطف خواننده را برمی انگیزد.

یادآوری این نکته بجاست که ذکر وجه شبه، شباهت طرفین تشبیه را محدود می سازد و مانع تلاش ذهن می شود اما حذف آن این امکان را برای ذهن فراهم می آورد تا هر نوع شباهتی را میان طرفین جست و جو کند و سرانجام بارزترین و مناسب ترین آن ها را بیابد.

*** در مثال سوم، علی (ع) — که مرجع ضمیر متّصل «م» است — خود را در صبر، حلم و داد به کوه تشبیه کرده است. علی (ع) مشبّه، کوه مشبّه به و صبر، حلم و داد وجه شبه است. چنان که می بینید، شاعر ادات تشبیه را حذف کرده است. آیا می دانید مقصود وی از این کار چه بوده است؟**

غرض اصلی از تشبیه، یکسان دانستن خیالی دو چیز متفاوت است و به تعبیر دیگر، عین هم دانستن دو چیز که غیر هم هستند. وقتی که ادات تشبیه ذکر شود، ذکر آن‌ها دلیلی است بر این که مشبّه و مشبّه‌به دو چیز جدا هستند اما زمانی که ادات حذف شود، همانندی طرفین تشبیه به صورت محسوس‌تر و دقیق‌تر آشکار می‌شود. از طرف دیگر، بیان ادات تشبیه از تلاش ذهن برای دریافت پیوند میان مشبّه و مشبّه‌به می‌کاهد. عدم فعالیت ذهن سبب می‌شود تا مخاطب پس از کشف همانندی میان مشبّه و مشبّه‌به، لذت چندانی نبرد؛ زیرا مقدار لذت هنری که از کشف همانندی میان دو پدیده احساس می‌شود، به میزان جست‌وجوی ذهن در این راه بستگی دارد؛ یعنی، تلاش ذهنی بیش‌تر، لذت ادبی بیش‌تری در پی خواهد داشت و تلاش کم، لذت اندکی را نصیب خواننده یا شنونده می‌سازد.

* در بیت چهارم، شاعر یار خویش را به سرو، لاله و حور تشبیه کرده است و مقصود وی اغراق در زیبایی و کمال اوست. در همه‌ی تشبیهات، تنها طرفین تشبیه بیان شده‌اند و ادات و وجه‌شبه حذف گردیده‌اند. با این کار، اغراق در هم‌سانی و اتحاد مشبّه و مشبّه‌به به اوج می‌رسد و هیچ نشانه‌ای بر جدایی طرفین تشبیه از هم وجود ندارد. ذهن باید با تلاش بسیار این شباهت را دریابد و آن‌گاه در پی وجه‌شبه باشد؛ یعنی، فهم این نوع تشبیهات نیازمند تلاش ذهنی دو چندان است. از این‌رو تأثیر بیش‌تری دارد و خواننده از آن‌ها بیش‌تر لذت می‌برد. این نوع تشبیه را **بلیغ** می‌گویند که رساترین نوع تشبیه است.

* در آخرین مثال به ترکیب «مس وجود» دقت کنید؛ چه پیوندی این دو واژه را به هم اضافه کرده است؟ حق با شماست. پیوندی که میان این دو واژه وجود دارد، شباهت است. این دو طرفین یک تشبیه هستند که ادات و وجه‌شبه آن‌ها حذف شده است. «وجود» مشبّه و «مس» مشبّه‌به است؛ به تعبیر دیگر، این یک تشبیه بلیغ است که در آن، طرفین تشبیه با مصوّت کوتاه «ب» (کسره‌ی اضافه) به یک‌دیگر پیوسته‌اند. این نوع تشبیه بلیغ همان است که در دستور زبان فارسی آن را «اضافه‌ی تشبیهی» خوانده‌اند. تشبیه بلیغ می‌تواند به شکل اضافی یا اسنادی بیاید ولی در هر حال، رساترین و خیال‌انگیزترین تشبیهات است.

وجه شبه و ادات تشبیه را می‌توان از تشبیه حذف کرد.
حذف وجه شبه سبب تلاش ذهنی و کسب لذت ادبی بیش‌تر می‌گردد و بر تأثیر تشبیه می‌افزاید.
حذف ادات تشبیه، ادعای اتحاد و هم‌سانی مشبّه و مشبّه‌به را قوّت می‌بخشد و تلاش و کندوکاو ذهن را افزون می‌سازد.
تشبیهی که ادات و وجه شبه آن حذف شود، «تشبیه بلیغ» نام دارد.
تشبیه بلیغ بر دو نوع است :

۱- اسنادی، که در آن «مشبّه‌به» به «مشبّه» اسناد داده می‌شود ؛ مانند علم نور است.

۲- اضافی که آن را اضافی تشبیهی می‌خوانند و در آن یکی از طرفین تشبیه به دیگری اضافه می‌شود ؛ مانند : درخت دوستی (مشبّه‌به، به مشبّه) لب لعل (مشبّه، به مشبّه‌به) ، مس وجود، قد سرو و

تشبیه بلیغ رساترین، زیباترین و مؤثرترین تشبیهات است.

خودآزمایی

۱- در بیت‌ها و جمله‌های زیر، تشبیهات را بیابید و تعیین کنید که در آن‌ها، کدام یک از پایه‌های تشبیه حذف شده است.

شبی چون شبّه، روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
در شجاعت شیر ربّانیستی	در مروت خود که داند کیستی؟
	«فردوسی»
	«مولوی»

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد.

«سعدی»

لبت تا در لطافت لاله‌ی سیراب را ماند دلم در بی‌قراری چشمه‌ی سیماب را ماند

«شهریار»

— وزرا بر مثال اطّاباند.

— یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت به زنبور بی‌عسل.

— دروغ گفتن به ضربت لازم ماند که اگر نیز جراحات درست شود، نشان بماند.

«سعدی»

از بس که کوتاه است و سیه زلف یار من گویی که روز من بود و روزگار من

«مُجیر یلقانی»

هیچ شک نیست که روزی اثری خواهد کرد تیر آهی که به وقت سحر انداخته‌ایم

«اوحدی مراغه‌ای»

۲ — در بیت زیر، یک تشبیه بلیغ اضافی به کار رفته است. آن را بیابید و به گونه‌ای بازنویسی کنید که همه‌ی پایه‌های تشبیه در آن دیده شود. یک تشبیه غیربلیغ نیز در بیت دیده می‌شود. کدام پایه‌ی آن حذف شده است؟ آن را به صورت تشبیه بلیغ اضافی و غیراضافی درآورید.

گذشت روزگاران بین که دوران شباب ما در این سیلاب غم، دسته‌ی گلی شاداب را ماند

«شهریار»

۳ — تشبیهاتی بسازید که ادات تشبیه در آن‌ها ذکر شده باشد و مشبّه آن‌ها واژه‌های زیر باشد.

آسمان، حقیقت، شادی

۴ — تشبیهاتی بسازید که مشبّه به آن‌ها واژه‌های زیر باشد و ادات تشبیه از آن‌ها حذف شده باشد.

نسیم، بهار، شبنم

۵ — تشبیهاتی بلیغ (اضافی و غیراضافی) بسازید که واژه‌های زیر مشبّه آن‌ها باشد.

دانش، تعلیم، دوستی

استعاره‌ی مصرّحه (آشکار)

(۱) **بتی** دارم که گردِ **گل** ز **سنبل** سایه‌بان دارد
بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد
«حافظ»

(۲) **گُلا** و تازه بهارا، تویی که عارض تو
طراوت **گل** و بوی **بهار** من دارد
«سعدی»

شاعر در توصیف طلوع خورشید می‌گوید :
(۳) هزاران **نرگس** از **چرخ** جهان‌گرد
فروشد تا برآمد یک **گل** **زرد**
«نظامی»

(۴) نفسی بیا و بنشین، سخنی بگو و بشنو
که به **تشنگی** **بِمردم** **بر آب** **زندگانی**
«سعدی»

* به مصراع اوّل در بیت نخست دقّت کنید ؛
بُت کیست؟

منظور از گل و سنبل چیست ؟

آیا منظور از بُت معنی لغوی آن است؟ یعنی، پیکری زیبا از طلا و نقره که آن را
ستایش کنند؟ آیا گل و سنبل در همان معنی رایج خود به کار رفته‌اند؟

مصراع نخست، توصیفی است خیالی از یاری که حافظ بدو عشق می‌ورزیده است.
یاری زیبا که موهایش اطراف چهره‌اش را پوشانده است. شاعر برای آن که اغراق را در

بیان زیبایی به اوج برساند و کلام خود را خیال‌انگیز سازد، از یار خود به «بت»، از چهره‌ی او به «گل» و از زلف او به «سنبل» تعبیر می‌کند.

بت و گل و سنبل در زبان فارسی به این معانی نیستند؛ پس شاعر چگونه توانسته است آن‌ها را در این معانی به کار برد؟

آنچه به شاعر اجازه می‌دهد تا این واژه‌ها را در معنی مورد نظر خود به کار برد، پیوند شباهتی است که میان معنی اصلی واژه و معنی غیراصلی آن وجود دارد. بت، گل و سنبل زیبا هستند؛ معشوق و روی و موی او نیز زیباست و همین زیبایی – یعنی، صفت مشترک میان این دو گروه – به شاعر امکان استفاده از این واژه‌ها (بت، گل و سنبل) را در معانی مورد نظر خود می‌دهد. زیبایی این هنر شاعرانه در این است که شاعر شباهت یار را به بت، چهره و موی او را به گل و سنبل به حدّی می‌داند که یکسانی آن‌ها را ادّعا می‌کند و این یکسانی را آن چنان غیرقابل انکار می‌انگارد که نیازی به ذکر طرف دیگر نمی‌بیند. به تعبیر دیگر، او در ذهن خویش نخست سه تشبیه ساخته است:

یار در زیبایی همانند بت است.

چهره‌ی او مانند گل سرخ است.

موی او چون سنبل است.

آن‌گاه از ادّعای همانندی چشم می‌پوشد و ادّعای یکسانی می‌کند؛ مشبّه‌ی او را نگه می‌دارد و بقیه‌ی پایه‌های تشبیه را حذف می‌کند. این صورت خیالی **استعاره‌ی مُصرّحه** است که معمولاً آن را استعاره می‌نامیم.

* در مثال دوم، گل و بهار دوبار به کار رفته است؛ گل و تازه بهار مصراع اوّل از آن طبیعت و گل و بهار مصراع دوم، محبوب شاعر است. شاعر پس از مانند کردن محبوب خویش به گل و بهار، مشبه را حذف کرده و دو مشبّه‌ی (گل و بهار) را آورده است. دلیل این که می‌توان با دیدن این دو «مشبّه‌ی» به «مشبه» پی برد، دو چیز است:

۱ – نشانه‌ای که ذهن را از معنی اصلی باز می‌گرداند؛ یعنی، برای مثال از طریق آن می‌توان فهمید که گل و بهار در معنی اصلی خود به کار نرفته‌اند.

۲ – آشکاری وجه شبه؛ یعنی، صفت مشترک (زیبایی) میان طرفین تشبیه به قدری



بارز و آشکار است که ذکر مشبّه به، بلافاصله مشبّه را به یاد می آورد.

ذکر «مشبّه به» به تنهایی سبب پیدایش استعاره‌ی مصرّحه است؛ به تعبیر ساده‌تر، استعاره‌ی مصرّحه تشبیه بلیغی است که مشبّه آن حذف گردد و با بیان مشبّه به، در ذهن اراده شود. پیدایش استعاره مبتنی است بر فراموشی تشبیه و احساس یکسانی مشبّه و مشبّه به، تا تأکید و مبالغه‌ی بیش‌تری در کلام پدید آید.

* هنگام صبح است؛ خورشید آرام آرام طلوع می‌کند و ستارگان یکی پس از دیگری آسمان را ترک می‌کنند. شاعر در بیت سوم چنین صحنه‌ای را می‌بیند و می‌کوشد آن را برای مخاطب، عینی و محسوس سازد؛ بنابراین به بیانی استعاره‌ی روی می‌آورد. ستارگان را به نرگس مانند می‌کند و خورشید را به گل زرد. آن‌گاه دو مشبّه را به کناری می‌نهد و تنها به ذکر دو مشبّه به (نرگس و گل زرد) اکتفا می‌کند؛ یعنی، به جای آن که بگوید: ستارگان ناپدید شدند و خورشید طلوع کرد «چنین می‌سراید»: هزاران نرگس از... چرخ نیز استعاره از آسمان است؛ زیرا از دیر باز آسمان در گردیدن به چرخ مانند شده است.

او کشف روابط پنهان در کلام خود را به عهده‌ی خواننده می‌گذارد و از او می‌خواهد تا با تلاش ذهنی و تأمل و درنگ دریابد که چگونه یک جمله‌ی معمولی به بیانی هنری تبدیل شده است. جست‌وجو و کاوش ذهن آغاز می‌شود و هرچه این کاوش بیش‌تر باشد، لذّت ادبی بیش‌تر است و رسایی استعاره نیز در همین نکته است.

* در آخرین بیت، به آخرین ترکیب دقّت کنید؛

این ترکیب چیست؟

معنای این ترکیب چیست؟

شاعر این ترکیب را در چه معنایی به کار برده است؟

شاعر در مصراع نخست از دوست خویش می‌خواهد که لحظه‌ای را در کنار وی بنشیند و با او سخنی بگوید، مصراع دوم تصویری است از نیازمندی شاعر که نیاز خود را به تشنگی و دوست را به آب زندگانی مانند کرده است. «تشنگی» و «آب زندگانی» دو استعاره‌ی مصرّحه است؛ زیرا اولاً تشنگی و آب در معنی اصلی به کار نرفته است؛ ثانیاً مشبّه به دو تشبیه است که همه‌ی پایه‌های آن حذف شده‌اند. غرض شاعر از این دو استعاره، اغراق در زندگی بخشی به محبوب است.

استعاره‌ی مُصرَّحَه : بیان «مشبَّه‌به» و اراده‌ی تمامی ارکان تشبیه.

در استعاره لفظ در غیر معنی اصلی به کار می‌رود.

مُصرَّحَه (: آشکار) نامیدن این استعاره به سبب آن است که از طریق مشبَّه‌به، به آسانی می‌توان به وجه شبه و مشبَّه دست یافت.

غرض از استعاره‌ی مصرَّحَه: اغراق، تأکید، ایجاز، محسوس و عینی کردن امور و ... است.

تشبیه، ادّعای همانندی و استعاره ادّعای یک‌سانی است.

در استعاره، تشبیه به فراموشی سپرده می‌شود؛ گویی که مشبَّه فردی از افراد مشبَّه‌به است.

استعاره ذهن را با شگفتی، درنگ و جست‌وجو روبه‌رو می‌سازد و زیبایی آن نیز برخاسته از همین معنی است.

استعاره از تشبیه رساتر و خیال‌انگیزتر و در برانگیختن عواطف، مؤثرتر است؛ زیرا خود از درون تشبیه بلیغ — که رساترین نوع تشبیه است — خلق می‌شود.

خودآزمایی

۱ — در شعرهای زیر، استعاره‌های مصرَّحَه را بیابید و بگویید که چگونه پدید آمده‌اند. مشبَّه، مشبَّه‌به و وجه شبه را نیز بیابید.

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد وان سیم برَم آمد، وان کانِ زرم آمد
«مولوی»

* * *

در این بازار اگر سودی است بادرویش خرسند است خدایا، مُنعم گردان به درویشی و خرسندی
«حافظ»

* * *

فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

«حافظ»

بنشینم و بنشانم، گل بر سرش افشانم

«سعدی»

خاری به خود می‌بندی و ما را ز سرو می‌کنی

«شهریار»

فشاند از نرگسان لؤلوی لالا

«نظامی»

مرا در خانه سروی هست کاندلر سایه‌ی قدش

بخت آن نکند با من، کان شاخ صنوبر را

ای غنچه‌ی خندان، چرا خون در دل ما می‌کنی؟

چو تنها ماند ماه سرو بالا

۲- با واژه‌های زیر استعاره‌ی مصرّحه بسازید.

کاروان‌سرا، ماه

۳- استعارات مصرّحه‌ی زیر را به تشبیه تبدیل کنید و تمامی پایه‌های تشبیه را نام ببرید.

سعدی از زبان پیری که او را به شادمانی و عیش دعوت کرده‌است، می‌فرماید :

نشاید چو بلبل تماشای باغ

«سعدی»

شمشادِ خانه‌پرور من از که کم‌تر است

«حافظ»

باز ای سپیده‌ی شب هجران نیامدی

«شهریار»

هیچ کس می‌نپسندم که به جای تو بود

«سعدی»

حکیم فرزانه‌ی توس، بی‌قراری و سوگواری فرنگیس (فریگیس) را بر مرگ سیاوش چنین

می‌سراید :

فریگیس مُشکین کمنند دراز

به فندق گل و ارغوان را بخت

بِنَفَرِید^۲ با نرگس و گل پرآب

همه بندگان موی کردند باز^۱

برید و میان را به گیسو بست

به آواز بر جان افراسیاب

۱- گشودن زلف و بریدن گیسو از رسوم دیرین سوگواری بوده است.

۲- بِنَفَرِید : نفرین کرد.

استعاره‌ی مکنیه، شخصیت بخشی (تشخیص)

(۱) به صحرا شدم ؛ **عشق** باریده بود. «بایزید بسطامی»^۱

(۲) تو را ز **کنگره‌ی عرش** می‌زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

«حافظ»

(۳) **قضا** چون ز گردون **فرو هشت** پر

همه زیرکان کور گردند و کر

«فردوسی»

(۴) **دیده‌ی عقل** مست تو، چرخه‌ی چرخ پست تو

گوش طرب به دست تو، بی توبه سر نمی‌شود^۲

«مولوی»

(۵) گاه **تنهایی** // صورتش را به پس پنجره می‌چسبانید // **شوق** می‌آمد // دست در گردن

«سپهری»

حس می‌انداخت // **فکر** بازی می‌کرد

(۶) ای **نسیم سحر** آرامگه یار کجاست؟

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟

«حافظ»

* به جمله‌ی نخست دقت کنید ؛

چه فعلی به «عشق» نسبت داده شده است؟

۱ - تذکرة الاولیا، عطار نیشابوری، رینولدالن نیکلسن، ج ۱، افست تهران، ص ۱۵۵.

۲ - شاعر خطاب به خداوند می‌گوید : عقل در مقابل تو عاشق و بی اختیار است و گردش آسمان در نزد تو بی مقدار ؛ شادی همه از آن توست. بی تو امکان زیستن نیست.

آیا عشق در معنی اصلی خود به کار رفته است ؟

بایزید، عارف مشهور ایرانی، از باریدن عشق سخن گفته است. عشق اگر در معنی خود به کار رفته باشد، نمی تواند بیارد. عشق به چیزی مانند شده که باریدنی است و آن چیزی جز برف یا باران نیست. بایزید، عشق (مشبّه) را به باران (مشبّه به) مانند می کند. آن گاه از این تشبیه، تنها به ذکر عشق (مشبّه) می پردازد. سپس برای این که مخاطب نشانه ای داشته باشد تا از طریق آن، باران (مشبّه به) را بیابد، یکی از ویژگی های آن را – که باریدن است^۱ – ذکر می کند. این کار سبب پیدایش **استعاره ی مکنیه** می شود. استعاره ی مکنیه، مشبّهی است که به همراه یکی از لوازم یا ویژگی های مشبّه به می آید.

* در مثال دوم، شاعر از «کنگره ی عرش» سخن می گوید. اولین سؤالی که به ذهن می آید، این است که آیا «کنگره» در معنی اصلی خود به کار رفته است ؟ این گونه نیست ؛ زیرا عرش، کنگره ندارد و مضاف در غیر معنی حقیقی است. شاعر برای ساخت این استعاره ی مکنیه، عرش را به کاخی مانند کرده است. آن گاه برای آن که خواننده در میان مشبّه به های گوناگون سرگردان نشود، جزئی از مشبّه به (کاخ) را به مشبّه (عرش) اضافه می کند ؛ این جزء، همان کنگره است. «کنگره ی عرش» یک اضافه ی استعاره ی است. بنابراین درمی یابیم که تمام اضافه های استعاره ی استعاره ی مکنیه (کنایی) اند.

* به این بیت دقت کنید.

قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند و کر
«فردوسی»

شاعر در مصراع اوّل، از چه چیزی سخن گفته است؟

آیا قضا به چیزی تشبیه شده است؟

چه موجودی را می شناسید که پر، پرواز در آسمان و پرفروشتن از ویژگی های بارز آن باشد؟

۱ – میان مشبّه و مشبّه به یک یا چند خصوصیت مشترک وجود دارد که آن را وجه شبه می نامیم. این ویژگی همان وجه شبه یا یکی از آن هاست ؛ زیرا برای مثال می توان گفت :

عشق از جهت باریدن مانند باران است.

مشبّه وجه شبه ادات مشبّه به
تشبیه

این بیت به کدام یک از دو شاهد قبلی شباهت دارد؟

زمانی که شاعر از پر فروهستن قضا سخن می گوید، درمی یابیم که او قضا را به چیزی مانند کرده است که پر دارد و می تواند در آسمان پرواز کند. آگاهی از نیرومند بودن سرنوشت و ناتوانی انسان ها در مقابل آن نیز به مخاطب یاری می دهد تا دریابد که این پرنده، نیرومندترین پرندگان، یعنی عقاب است. شاعر قضا را به عقابی مانند کرده است و پر فروهستن را به عنوان یک ویژگی بارز مشبّه به (عقاب) به مشبّه (قضا) نسبت می دهد. درست مانند مثال اوّل که باریدن به عشق اسناد داده شده بود. با دقّت در این استعاره ی مکنیه، درمی یابیم که استعاره ی مکنیه دو نوع است :

۱- جزء یا ویژگی مشبّه به به مشبّه اضافه می شود که آن را اضافی استعاره ی می خوانیم.

۲- جزء یا ویژگی مشبّه به به صورت یک گزاره به مشبّه - که نهاد جمله است -

نسبت داده می شود.

زیبایی استعاره ی مکنیه در گرو آن ویژگی ای است که به همراه مشبّه ذکر می شود.

* شاهد چهارم را با دقّت بخوانید.

دیده ی عقل مست تو، چرخه ی چرخ پست تو

گوش طرب به دست تو، بی تو به سرنمی شود

«مولوی»

آیا در این بیت، استعاره ی مکنیه یافته می شود؟

این استعاره ها از کدام نوع اند؟

مولانا عقل را به انسان تشبیه کرده است. آن گاه دیده را - که از بارزترین

اجزای انسان است - به عقل اضافه کرده و یک استعاره ی مکنیه ساخته است.

«دیده ی عقل» با «کنگره ی عرش» چه تفاوتی دارد؟

مشبّه به آن ها چه تفاوتی با هم دارند؟

«دیده ی عقل» و «کنگره ی عرش» هر دو استعاره ی مکنیه اند که به شکل اضافی

استعاره ی آمده اند. «مشبّه به» در دیده ی عقل «انسان» و در کنگره ی عرش «کاخ» است و

این بارزترین تفاوت آن هاست. شاعر با تشبیه عقل به انسان به او شخصیت بخشیده است. این نوع استعاره‌ی مکنیه - یعنی، استعاره‌ای که مشبّه به آن «انسان» باشد - «شخصیت بخشی یا تشخیص» نامیده می‌شود. در همین بیت، «گوش طرب» نیز یک تشخیص است.

*** در پنجمین شاهد شما با چهار جمله روبه‌رو هستید.**

نهاد و گزاره‌ی هر جمله را تعیین کنید.

هر نهاد به چه شرطی می‌تواند پذیرای چنین گزاره‌ای باشد؟

در اولین جمله، شاعر «نهاد» - یعنی، تنهایی - را به انسانی تشبیه کرده است که صورتش را به پس پنجره می‌چسباند. ما مشبّه به - یعنی، انسان - را از طریق گزاره‌ای می‌شناسیم که شاعر برای تنهایی می‌آورد. «تنهایی» نیز یک استعاره‌ی مکنیه است؛ استعاره‌ای از نوع دوم که اضافی نیست. این استعاره‌ی مکنیه را نیز «تشخیص» می‌نامیم؛ زیرا مشبّه به آن «انسان» است.

«آمدن»، «دست در گردن انداختن» و «بازی کردن» نیز از افعال انسانی است.

وقتی شاعر این افعال را به «شوق» و «فکر» اسناد می‌دهد، درمی‌یابیم که شاعر، آن دو را به انسان تشبیه کرده و به آن‌ها شخصیت بخشیده است.

استعاره‌ی مکنیه از استعاره‌ی مصرّحه اغراق بیش‌تری دارد؛ زیرا در آن مشبّه برتر از مشبّه به انگاشته می‌شود و بارزترین ویژگی مشبّه به به آن اسناد داده می‌شود یا به آن افزوده می‌گردد. ذهن برای دریافت استعاره‌ی مکنیه به تلاشی درخور نیازمند است و باید تنها از طریق یک نشانه از میان چند مشبّه به، مشبّه به مورد نظر را بیابد و وجه شبه را دریابد. شگفتی، درنگ و تلاش ذهن در برخورد با استعاره‌ی مکنیه بیش از هر نوع سخن است. ذهن نیز پس از شناخت و تحلیل این نوع استعاره، از آن بیش از تشبیه و استعاره‌ی مصرّحه لذّت می‌برد.

*** در آخرین مثال، کدام واژه مورد خطاب واقع شده است؟**

از میان موجودات، تنها «انسان» است که می‌تواند منادا واقع شود و خطاب به آن عقلاً و منطقاً پذیرفتنی است. وقتی شاعر «نسیم سحر» را مورد خطاب قرار می‌دهد، آن را همانند انسان تصوّر می‌کند و از این طریق به آن جان می‌بخشد؛ «ای» از لوازم مشبّه به است که

شاعر قبل از مشبّه می‌آورد تا نشان دهد که مشبّه‌به او انسان است؛ بنابراین، هر چیزی که مورد خطاب واقع شود، اگر انسان نباشد، یک استعاره‌ی مکنیه و یک تشخیص است. توجه: استعاره‌ی مصرّحه‌ای که به جای انسان به کار رود، اگر مورد خطاب نیز قرار گیرد، تغییری نخواهد کرد؛ مانند «ای غنچه‌ی خندان...» در تمرینات درس قبل که «غنچه‌ی خندان» استعاره از یار است و حرف ندا در آن تأثیری ندارد.

استعاره‌ی مکنیه (کنایی): مشبّه‌ی است که به همراه یکی از اجزا یا ویژگی‌های مشبّه‌به می‌آید. این ویژگی وجه شبه یا یکی از وجه‌شبه‌های بین مشبّه و مشبّه‌به است. این جزء یا ویژگی می‌تواند به مشبّه اضافه گردد یا به آن اسناد داده شود. استعاره‌ی مکنیه‌ای که از اضافه شدن چیزی به مشبّه به دست آید، همان است که «اضافه‌ی استعاری» خوانده می‌شود. استعاره‌ی مکنیه‌ای که مشبّه‌به آن «انسان» باشد، «تشخیص» یا «انسان‌نگاری» نام دارد. زیبایی استعاره‌ی مکنیه در گرو جزئی است که از مشبّه‌به انتخاب و به همراه مشبّه ذکر می‌شود. استعاره‌ی مکنیه از استعاره‌ی مصرّحه و تشبیه، بلیغ‌تر و مؤثرتر است؛ زیرا ذهن برای فهم آن به دقت، تأمل و تلاش بیش‌تری نیاز دارد.

خودآزمایی

۱- در شعرهای زیر، استعاره‌های مکنیه را بیابید و در هر استعاره، مشبّه، مشبّه‌به و وجه شبه را تعیین کنید.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
«حافظ»

هر کو نکاشت مهر و زخوبی گلی نجید در رهگذار باد نگهبان لاله بود
«حافظ»

تن زن زَمَانکی و بیاسای و کم‌گری
«فرّخی»

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
«حافظ»

۲- در شعرها و جمله‌های زیر، استعاره‌های مکنیه را بیابید و معین کنید که کدام یک تشخیص است.

آسمان تعطیل است

بادها بی‌کارند

ابرها خشک و خسیس

هق هق گریه‌ی خود را خوردند.

«قیصر امین‌پور»

شب ایستاده است

خیره نگاه او

بر چارچوب پنجره‌ی من

«سبهری»

بخز در لاکت ای حیوان که سرما

نهانی دستش اندر دست مرگ است

مبادا پوزه‌ات بیرون بماند

«اخوان»

از سر زلف تو در پای دل ما زنجیر

«سعدی»

ای خوشا این جهان بدین هنگام

«فرّخی»

که بیرون برف و باران و تگرگ است
در آفاق گشاده است ولیکن بسته است

گل بخندید و باغ شد پدرام

۳- استعاراتی که در اشعار زیر به کار رفته‌اند، مصرّحه‌اند یا مکنیه؟

چون که زنگار از رُخس ممتاز نیست

«مولوی»

عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن

«مولوی»

آینه‌ت دانی چرا غمّاز نیست

گرچه من خود زعدم دل خوش و خندان زادم

مَلَكَا، مَهَا، نَگَارَا، صَنَمَا، بَتَا، بَهَارَا

متحیرم، ندانم که تو خود چه نام داری

خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه

«سعدی»

کَز دَسْت غَم خَلَاص مَن آن جَا مَگَر شُود

«حافظ»

ای بخارا، شاد باش و دیر زی

میر زی تو شادمان آید همی

«رودکی»

۴ - استعاره‌های زیر را به تشبیه تبدیل کنید و پایه‌های تشبیه را نام ببرید.

جاده نفس نفس می‌زد

«سپهری»

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم

«حافظ»

با پادشه بگوی که روزی مقدر است

«حافظ»

حقیقت و مجاز

- (۱) مسابقات کُشتی دهه‌ی فجر در ایران انجام شد و **ایران** به مقام اوّل رسید.
- (۲) معلّم از دانش‌آموزی خواست تا واژه‌ی «زنگ» را در جمله‌ای به کار برد.
- دانش‌آموز گفت: من هر روز به دوستم **زنگ** می‌زنم. معلّم پاسخ او را نپذیرفت. چرا؟
- (۳) طاقت سرّ بریدنم باشد وز حبیبم **سرّ** بریدن نیست

((سعدی))

- (۴) یکی **درخت گل** اندر میان خانه‌ی ماست که سروهای چمن، پیش قامتش پستند

((سعدی))

* به جمله‌ی نخست دقّت کنید؛ در این مثال، واژه‌ی ایران دوبار آمده است.

آیا این دو از نظر معنی با هم فرق دارند؟

از کجا دریافتید که معنی دومی با اوّلی متفاوت است؟

چرا کلمه‌ی «ایران» می‌تواند در دو معنی به کار رود؟

«ایران» نام کشوری است در آسیای جنوب غربی که مرکز آن «تهران» است. این،

اوّلین معنی‌ای است که با شنیدن «ایران» به ذهن آدمی می‌رسد. این معنی «معنای حقیقی»

یا «حقیقت» نامیده می‌شود.

دومین «ایران» به معنی تیم یا تیم‌هایی است که از کشور ایران در این مسابقات شرکت

کرده و «ایران» در واقع، محلّ زندگی این تیم یا تیم‌هاست. مناسبت و پیوندی که این دو

معنی را به هم مربوط می‌سازد، همین نکته است. معنی دوم ایران «معنی مجازی» است و

مجاز نام دارد. پیوند و تناسبی که معنی حقیقی و مجازی را به هم مربوط می‌سازد، **علاقه**

خوانده می‌شود.

فهم معنی مجازی یا مجاز بدون نشانه ممکن نیست. باید نشانه‌ای موجود باشد تا ذهن را از معنی حقیقی یا حقیقت بازگرداند و او را به جست‌وجوی معنی مجازی یا مجاز وادارد. این نشانه را «قرینه» می‌گویند. قرینه اگر در کلام ذکر شود، «لفظی» و اگر نشود، «معنوی» است. برای نمونه، در مثال اول، عبارت «به مقام اول رسید» قرینه است که نشان می‌دهد «ایران» مجاز است. استفاده از مجاز، سخن را از ایجاز بهره‌مند می‌کند.

* در مثال دوم، معنایی که معلّم از «زنگ» در نظر دارد «حقیقت» است، یعنی، اولین معنایی که از این واژه به ذهن می‌رسد؛ ابزاری که برای آگاهی از امری، صدایی ایجاد می‌کند. دانش‌آموز زنگ را در معنی مجازی به کار می‌برد و یک «مجاز» می‌آفریند. او «زنگ» را به جای تلفن به کار می‌برد؛ یعنی، به جای آن که بگوید، «تلفن می‌زنم» می‌گوید: «زنگ می‌زنم». جزئی از یک چیز را ذکر می‌کند و مقصود او تمام آن چیز است. آن‌چه به او اجازه‌ی این کار را می‌دهد، علاقه‌ای است که میان «زنگ» و «تلفن» وجود دارد؛ زیرا، زنگ آشکارترین جزء تلفن است. بقیه‌ی جمله، قرینه‌ای است که نشان می‌دهد زنگ، مجاز است و حقیقت نیست.

علّت پیدایش مجاز، علاوه بر تخیل، صرفه‌جویی در زبان است؛ زیرا در مجاز الفاظ محدود و معانی نامحدودند. از طرف دیگر مجاز، ذهن را در طلب مفهوم تازه‌تر به جست‌وجو و تلاش وامی‌دارد و این تلاش، سبب کسب لذت ادبی می‌شود و نشانه‌ی تأثیر و نفوذ سخن است. * در مثال سوم، «سربریدن» و «سربریدن» به کار رفته است. «سر» در اولین مصراع، حقیقت و به معنی یکی از اندام‌های آدمی است که جایگاه مغز اوست و چشم و گوش و بینی و ... در آن جای دارند.

«سر» در دومین مصراع مجاز و به معنی «اندیشه، قصد و تصمیم» است. بقیه‌ی مصراع «قرینه» است؛ زیرا ذهن را از توجه به معنی حقیقی باز می‌دارد. علاقه‌ای که میان دو معنی وجود دارد، این است که سر «محلّ و جایگاه» اندیشه است و به همین دلیل می‌توان سر را در معنی فکر و اندیشه به کار برد. مجاز، دایره‌ی الفاظ را در زبان گسترش می‌دهد؛ زیرا به یک واژه امکان می‌دهد تا در معانی متفاوتی به کار رود. از سوی دیگر،

مجاز، سخن را از مبالغه و اغراق بیش‌تر بهره‌مند می‌سازد. برای نمونه، وقتی شاعر «سر» را در معنی «اندیشه» به کار می‌گیرد، گویی آن را چیزی جز اندیشه نمی‌داند؛ در حالی که به واقع این گونه نیست و سر تنها، جایگاه اندیشه است.

* به آخرین مثال دقت کنید؛ آیا در آن مجاز دیده می‌شود؟

قرینه‌ی این مجاز چیست؟

«درخت گل» یک مجاز است؛ زیرا در غیر معنی اصلی خود – یعنی، یار – به کار رفته است. بقیه‌ی کلمات قرینه‌اند؛ زیرا ذهن را از توجه به معنی حقیقی – یعنی، «بوته‌ی گل» – باز می‌گردانند و به جست‌وجوی معنای مجازی – یعنی، «یار» – برمی‌انگیزند.

علاقه‌ی این مجاز چیست؟

علاقه‌ای که گل و یار را به هم می‌پیوندد و اجازه می‌دهد تا یکی به جای دیگری به کار رود، «شباهت» است؛ زیرا یار در زیبایی چون درخت گل است.

آیا در این بیت استعاره هم دیده می‌شود؟

آری؛ درخت گل یک استعاره‌ی مصرحه است؛ زیرا «مشبه‌به» تشبیهی است که «مشبه» آن «یار» است و اکنون به جای آن به کار رفته است.

با دقت در آن چه گفتیم، در می‌یابید که «استعاره» نیز «مجاز» است؛ مجازی که علاقه‌ی آن «شباهت» می‌باشد.

«استعاره» از سویی با مجاز مرتبط است؛ زیرا در غیر معنی اصلی به کار می‌رود و از سویی به تشبیه می‌رسد؛ زیرا مشبه بهی است که به جای مشبه آمده است.

حقیقت: اولین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد.
مجاز: به کار رفتن واژه‌ای است در غیر معنی حقیقی، به شرط وجود
علاقه و قرینه.

علاقه: پیوند و تناسبی است که میان حقیقت و مجاز وجود دارد. اگر
علاقه نباشد، مجاز هم نخواهد بود.

قرینه: نشانه‌ای است که ذهن را از حقیقت باز می‌دارد و بر دُنوع است:
لفظی و معنوی.

بیش‌تر قرینه‌ها لفظی‌اند و منظور از قرینه‌ی معنوی، شرایط زمان و
مکان و... است که مجاز بودن واژه را نشان می‌دهد.

مجاز از این رو در زبان پدید می‌آید که الفاظ محدود و معانی نامحدودند.
مجاز علاوه بر خیال‌انگیز بودن، زبان را وسعت می‌بخشد و در سخن موجب ایجاز
و مبالغه می‌شود. تلاشی که مجاز در ذهن می‌آفریند، راز هنری بودن و زیبایی آن است.
استعاره از سویی با تشبیه و از سوی دیگر با مجاز مرتبط است.
توجه: کلماتی مانند شیر که چند معنی لغوی دارند، مجاز نیستند.

خودآزمایی

۱- در بیت‌ها و عبارت‌های زیر، واژه‌هایی را مشخص کرده‌ایم. کدام واژه حقیقت و کدام
مجاز است؟ در هر مجاز، قرینه را نشان دهید.

بُرو هر چه می‌بایدت پیش‌گیر سرِ ما نداری، سرِ خویش‌گیر
(سعدی)

اگر به زلف دراز تو، دست ما نرسد گناهِ بختِ پریشان و دستِ کوتاه ماست
(حافظ)

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سرِ برود هم بر آن سریم
(سعدی)

آن که جان بخشید و ایمان خاک را
«عطار»

در افتادم زمستی بر سر خاک
«گلشن راز»
وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
«سعدی»

گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
«مولوی»

آفرین جان آفرین پاک را

چو آشامیدم این پیمانه را پاک
از تو به که نالم که دگر داور نیست

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

۲- در میان مجازهای زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید.

یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن
«حافظ»

فتنه‌انگیز جهان نرگس جادوی تو بود
«حافظ»

من در میان جمع و دلم جای دیگر است
«سعدی»

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
«حافظ»

تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران
«سعدی»

دل رمیده‌ی ما را انیس و مونس شد
«حافظ»

دامن گوهر بیار بر سر مجلس ببار
«سعدی»

گل‌برگ را ز سنبل مشکین نقاب کن

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دفتر فکرت بشوی، گفته‌ی سعدی بگوی

علاقه‌های مجاز

- (۱) پیش‌دیوار آن چه گویی، هوش‌دار
تا نباشد در پس دیوار **گوش**
«سعدی»
- (۲) **دست** در حلقه‌ی آن زلف دو تان توان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
«حافظ»
- (۳) **سر** آن ندارد امشب که برآید آفتابی
چه خیال‌ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی
«سعدی»
- (۴) دیدم که **نفسم** در نمی‌گیرد و آتشم در هیزم ترا اثر نمی‌کند.
«سعدی»
- (۵) محتاج قصه نیست، گرت قصد **خون** ماست
چون رخت از آن توست، به یغما چه حاجت است؟
«حافظ»
- (۶) برآشفتم عابد که خاموش باش
تو مرد **زبان** نیستی، گوش باش
«سعدی»

* مجازی که در بیت نخست آمده، کدام واژه است؟
قرینه‌ی این مجاز، لفظی است یا معنوی؟
چه علاقه‌ای حقیقت و مجاز را به هم می‌پیوندد؟

«گوش» اندام شنوایی آدمی و در این معنا، «حقیقت» است؛ بنابراین، نمی‌تواند در پس دیوار بیاید و همین نکته، قرینه‌ای است که ذهن را به جست‌وجوی معنی مجازی وافی دارد. معنی مجازی گوش در این بیت «انسان جاسوس» است. علاقه‌ای که «گوش» را به «انسان جاسوس» می‌پیوندد، **علاقه‌ی جزئیّه** نام دارد؛ زیرا گوش جزئی از انسان و اندام شنوایی اوست.

* در مثال دوم، شاعر از دست کردن در حلقه‌ی زلف سخن گفته است. آنچه می‌تواند در حلقه‌ی زلف جای گیرد، تمام دست نیست، بلکه انگشتان است که بخشی از دست می‌باشد. علاقه‌ای که میان دست و انگشتان دست وجود دارد، **علاقه‌ی کلیّه** نام دارد؛ زیرا کل دست ذکر شده و تنها جزئی از آن – که انگشتان باشد – اراده شده است.

* در شاهد سوّم، شاعر از دیربایی شب می‌نالد و آن‌گاه با خود می‌گوید: امشب، آفتاب در این اندیشه نیست که طلوع کند. او به جای اندیشه از چه واژه‌ای استفاده کرده است؟ «سر» مجازی است که در مصراع اوّل به کار رفته است. مضاف بودن سر قرینه است تا مخاطب دریابد که سر در معنی اندیشه آمده است. علاقه‌ای که خلق چنین مجازی را ممکن می‌سازد، **علاقه‌ی محلیّه** نام دارد؛ زیرا سر محل و جایگاه اندیشه است. این علاقه از رایج‌ترین علاقه‌ها در ادب فارسی است.

* در جمله‌ی چهارم «نفس» در معنی مجازی به کار رفته است. مقصود سعدی از این واژه، «سخن» است و «در نمی‌گیرد» قرینه‌ای است که نشانگر این مجاز می‌باشد. میان نفس و سخن چه پیوندی احساس می‌کنید؟ مناسبتی که میان نفس و سخن احساس می‌شود، این است که نفس «سبب» سخن است. این نوع علاقه را **سببیّه** می‌نامیم.

* به پنجمین شاهد دقت کنید؛

شاعر در مصراع اوّل از قصد چه چیزی سخن می‌گوید؟

«خون» مجاز است یا حقیقت؟

«قصد خون کسی را داشتن» در زبان فارسی به معنی قصد کشتن او را داشتن است. با این توضیح، درمی‌یابیم که «خون» در معنی «کشتن» به کار رفته است. اضافه شدن قصد به خون، قرینه‌ای است که این مجاز را نشان می‌دهد. علاقه‌ای که کشتن و خون را به هم می‌پیوندد، **علاقه‌ی لازمیّه**^۱ نام دارد؛ زیرا کشتن معمولاً با خون‌ریزی همراه است.

* در مثال آخر، شاعر «زبان» را در معنی سخن به کار برده است. بقیه‌ی واژگان جمله، قرینه‌ای هستند که این مجاز را معین می‌کنند. زبان «ابزاری» است که سخن با آن ادا می‌شود و همین، علاقه‌ای است که معنی حقیقی و مجازی را به هم می‌پیوندد؛ این علاقه را **آلیه**^۱ می‌نامیم. شمار علاقه‌هایی که مجاز را به حقیقت می‌پیوندد، نامعین است و با کوشش ذهنی هنرمندان توسعه یافته است. البته بعضی از علاقه‌ها از انواع دیگر رایج‌ترند اما این بدان معنی نیست که کوشش کنیم تا شمار علایق محدود و محصور بماند.

نکته‌ی دیگری که باید در یافتن علاقه بدان توجه داشت، این است که گاه مجاز را با بیش از یک علاقه می‌توان به حقیقت آن پیوند داد؛ برای نمونه، اگر «ایران» را در معنی تیم فوتبال ایران به کار ببریم، می‌توان علاقه را **محلّیه** یا **کلیّه** نامید؛ زیرا هم محلّی است که تیم فوتبال ایران را دربر می‌گیرد و هم یک کل است که تیم فوتبال جزئی از آن به‌شمار می‌رود.

علاقه: پیوندی است که میان حقیقت و مجاز وجود دارد.
 آفرینش مجاز با وجود علاقه صورت می‌گیرد.
 رایج‌ترین علاقه‌ها عبارت‌اند از:
 جزئیّه: جزئی از یک چیز به جای تمام آن به کار می‌رود.
 کلیّه: تمام یک چیز به جای جزئی از آن می‌آید.
 محلّیه: محلّ چیزی به جای خود آن چیز می‌آید.
 سببیّه: سبب چیزی جانشین خود آن چیز می‌شود.
 لازمیّه: چیزی به دلیل همراهی همیشگی با چیزی، به جای آن به کار می‌رود.

آلیّه: ابزاری جانشین کاری می‌شود که با آن ابزار انجام می‌شود.
 علایق نامحدودند و نباید آن‌ها را در شمار خاصی محدود کنیم؛ چرا که در این صورت، هنرمندان را از خلق مجازهای نو باز می‌داریم.
 گاه مجاز را با بیش از یک علاقه می‌توان با حقیقت پیوند داد.

خودآزمایی

۱ - در شعرها و جمله‌های زیر، علاقه‌ی مجازهای مشخص شده را تعیین کنید.

- نپندارم این کام حاصل کنی مبادا که جان در سرِ دل کنی

«سعدی»

- سرم درد می‌کند.

- دهخدا قلم خوبی داشت.

آتشی آید بسوزد خلق را گرنبندی زین سخن تو خلق را

«مولوی»

«سنایی»

ای ز خود گشته سیر، جوع این است

- ماه دشت لاله‌ها را روشن کرده بود.

دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

«حافظ»

۲ - مجازهایی را که در بیت‌ها و جمله‌های زیر به کار رفته‌اند، معین کنید؛ قرینه‌ی آن‌ها را نشان دهید و نوع علاقه را بیان نمایید.

سپید شد چو درخت شکوفه‌دار سرم وز این درخت همین میوه‌ی غم است بَرَم

«جامی»

«ابوالفضل بیهقی»

- جهان خوردم و کارها راندم.

به یاد روی شیرین بیت می‌گفت چو آتش تیشه می‌زد، کوه می‌سفت

«نظامی»

برآشفتم ایران و برخاست گرد همی هر کسی کرد سازِ نبرد

«فردوسی»

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را به سر بُرد

«حکیم شفیعی»

«ابوالفضل بیهقی»

- بر صفرای خویش بر نیامدم.

اگر رفت و آثار خیرش نماند نشاید پس مرگش الحمد خواند

«سعدی»

«خاقانی»

این دم شنو که راحت از این دم شود پدید

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
(«سعدی»)

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت

– دست بالای دست بسیار است.

شنیدم که پروانه با شمع گفت
(«سعدی»)

شبی یاد دارم که چشمم نخفت

فرو مانده از فرّه و بخت اوی
(«فردوسی»)

جهان انجمن شد بر تخت اوی

۳ – واژه‌های زیر را در معنی مجازی به کار ببرید.

شهر، قلم، چشم، زبان، دست، سر، خورشید

۴ – واژه‌های زیر را به صورت مجاز و استعاره به کار ببرید.

ماه، سرو

کنایه

(۱) نرفتم به محرومی از هیچ کوی چرا از در حق شوم **زرد روی**
 («سعدی»)

(۲) **هنوز از دهن بوی شیرآیدش** *
 همی رای شمشیر و تیرآیدش
 («فردوسی»)

(۳) حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج *
 فکر معقول بفرما **گل بی خار** کجاست
 («حافظ»)

(۴) همیت بسنده است اگر بشنوی *
که گر خار کاری، سمن ندروی
 («سعدی»)

(۵) روی جعبه‌ی تلویزیون نوشته شده است : «**شکستنی است**». مقصود از این جمله چیست؟

* در مثال نخست، به مصراع دوم دقت کنید ؛

— شاعر از خود چه می‌خواهد و مقصود وی از این پرسش چیست؟

«زرد روی» در این مصراع به چه معنی است؟

شاعر در مصراع اول ادعا می‌کند که از هیچ درگاهی محروم باز نگشته است و به استناد این سخن، دلیلی نمی‌بیند که از درگاه خداوند — که بخشنده‌ی مطلق است —

محروم و زرد روی بازگردد، خجالت بکشد و شرمنده شود.

با کمی تأمل در مصراع دوم درمی‌یابیم که او «زرد روی شدن» را در معنای بی‌نصیب ماندن و شرمنده شدن به کار برده است. علتی که او توانسته چنین معنایی را از «زرد روی» اراده کند، آن است که بارزترین نشانه‌ی شرمندگی و بی‌نصیبی، زرد شدن چهره‌ی آدمی است. این گونه بیان را به سبب پوشیدگی آن **کنایه** می‌گوییم؛ یعنی، بیان نشانه‌ی یک چیز و اراده کردن خود آن چیز. دریافت و فهم کنایه همواره از طریق معنی معنی^۱ صورت می‌گیرد؛ برای مثال، زرد رویی یک معنی دارد که آن زرد رنگ شدن چهره‌ی آدمی است و یک معنی معنی دارد که آن خجل شدن و شرمنده گشتن است.

قصد شاعر از بیان کنایه، وادار کردن مخاطب به، تلاش ذهنی، ایجاد حالت اعجاب در او و محسوس ساختن یک حالت است.

* مصراع نخست بیت دوم (هنوز از دهن بوی شیر آیدش) کنایه‌ای دارد که امروز نیز در سخن جاری و رایج است. بسیاری از شما این کنایه را شنیده و شاید خود نیز آن را به کار برده‌اید. در این جمله قرینه‌ای نیست تا نشان دهد که الفاظ در معنی مجازی به کار رفته‌اند؛ یعنی، الفاظ همه حقیقت‌اند اما مقصود گوینده هرگز آن نیست که اگر دهان او را ببوییم، بوی شیر خواهد داد بلکه مقصود وی «کودک بودن» اوست. شاعر از بیان آشکار این نکته روی می‌گرداند ولی آشکارترین نشانه‌ی کودکی را — که هرگز از کودکی جدا نیست — ذکر می‌کند تا مخاطب از طریق معنی معنی و با تلاش ذهنی، به مقصود دست یابد. گوینده با استفاده از این کنایه، «کودک بودن» را محسوس ساخته و مخاطب را به درنگ و تأمل وا داشته است.

* درسومین شاهد (حافظ، از باد خزان ...) شاعر، خویشتن را مخاطب قرار داده در حالی که غرض او از این کار، آگاه ساختن همه‌ی انسان‌هاست؛ زیرا انسان از بادخزانی که زیبایی‌های طبیعت را به یغما می‌برد، آزرده است.

حافظ از ما سؤال می‌کند و غرض وی از این پرسش، اثبات این حقیقت است که

۱ - معنی معنی تقریباً همان چیزی است که امروز به آن مفهوم می‌گوییم.

«آسایش بی رنج»، «بهار بی خزان» و «نوش بی نیش» در این جهان نیست و هرچه هست آمیزه‌ای است از این دو. او برای عینی ساختن مقصود خویش، به بیان یک نمونه می‌پردازد: «گل بی خار»، که یک کنایه است. حافظ انتظار دارد تا مخاطب، این نمونه را با تلاش ذهنی خویش تعمیم دهد و به آن‌چه شاعر اراده کرده است، دست یابد. «گل بی خار» کنایه‌ای است کوتاه، محسوس و دلیلی بر آن‌چه شاعر ادعا کرده است. لذت ادبی که از این کنایه حاصل می‌شود، به سبب تلاش ما در عمومیت بخشیدن به این نمونه است که این کار از طریق استدلال‌های ذهنی صورت می‌گیرد.

* بیت چهارم (همینت بسنده است اگر بشنوی ...) همانند بیت سوم است.

قصده شاعر از بیان مصراع دوم چیست؟

آیا می‌خواهد بگوید که کارنده‌ی خار، دروگر سمن نخواهد بود؟

به یقین، مقصود او تنها این نیست؛ او می‌خواهد بگوید که کار بد پایانی خوب نخواهد داشت اما برای این که این سخن را با تأثیر و رسایی بیش‌تری همراه سازد، به صورت کنایه بیان می‌کند؛ نمونه‌ای را ذکر می‌کند، محسوس، عینی و غیرقابل انکار تا مخاطب از طریق آن، مقصود را دریابد؛ نمونه‌ای که هیچ کس نمی‌تواند در درستی آن تردید کند. زیبایی کنایه نیز در همین غیرقابل انکار بودن و برخورداری از قدرت اقناع و تأثیر بی‌نظیر است. مفهوم این کنایه را مخاطب از طریق استدلال و معنی معنی درمی‌یابد.

* شاهد پنجم جمله‌ای است که آن را بسیار دیده‌ایم. مقصود از این جمله چیست؟

این جمله جانشین کدام جمله است؟

غرض از نوشتن جمله‌ی «شکستنی است» این است که در حمل شیء دقت شود. به تعبیر دیگر، یعنی، «مواظب باشید».

چه رابطه‌ای میان این دو جمله وجود دارد؟

اگر شما از نویسنده‌ی این جمله بپرسید که چرا مواظب باشم، چه خواهد گفت؟

بدون شک پاسخ او این خواهد بود: «زیرا شکستنی است». با دقت در این پرسش و پاسخ آن درمی‌یابیم که نویسنده «علت کار» را به جای «کار» بیان کرده و قصد او آن بوده است

که ذهن مخاطب با تلاش و استدلال مفهوم مورد نظر را بیابد. او با بیان علت، مجال پرسش را از مخاطب می‌گیرد و او را قانع می‌سازد. این نوع کنایه در زبان روزمره رایج است.

کنایه: پوشیده سخن گفتن است درباره‌ی امری.
کنایه، دریافت معنی معنی است از طریق استدلال.
کنایه سبب درنگ خواننده است، ذهن او را به تلاش وادارد و
حالات را برای او محسوس می‌سازد.
کنایه ادعای خود را با دلیل همراه می‌سازد؛ از این رو مخاطب توان
انکار آن را ندارد و آن را می‌پذیرد.

خودآزمایی

– در جمله‌ها و شعرهای زیر کنایات را مشخص کنید، مفهوم آن‌ها را بیان کنید.
– فلانی ریش سفید است.

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت
«فردوسی»

نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی به وقت درو
«سعدی»

– قیمت مقطوع است.
– سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
«حافظ»

– سخن دهان به دهان می‌گشت.
پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم گفت خاموش، که هر کس که جمالی دارد
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش هر کجا پای نهد، دست ندارندش پیش
«سعدی»

– دست روی دست گذاشته است.

از مکافات عمل غافل مشو

چو بشنید بیچاره بگریست زار

چو نامردم آواز مردم شنید

یکی نغزبازی کند روزگار

به تیغم گر کُشد، دستش نگیرم

هر که دل پیش دلبری دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

برو با دوستان آسوده بنشین

وگر بینی که با هم یک‌زبانند

گندم از گندم بروید جو زجو

«مولوی»

که ای خواجه دستم زدامن بدار

«سعدی»

میان خطر جای بودن ندید

«سعدی»

که بنشاندت پیش آموزگار

«فردوسی»

وگر تیرم زند، مَنّت پذیرم

«حافظ»

ریش در دست دیگری دارد

«سعدی»

فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

«حافظ»

چو بینی در میان دشمنان جنگ

کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

«سعدی»